

بازخوانی نظریه آزادی فریدریش فون هایک:

تحلیلی مفهومی، تطبیقی و انتقادی
بر بنیادهای آزادی در اندیشه لیبرال

نویسنده: دکتر علی شفاعخش

بازخوانی نظریه آزادی فریدریش هایک: تحلیلی مفهومی، تطبیقی و انتقادی بر بنیادهای آزادی در اندیشه لیبرال

نویسنده: دکتر علی شفابخش

نشر اختصاصی: اندیشکده علوم انسانی ناربلا

چکیده

این مقاله با هدف بازخوانی تحلیلی، تطبیقی و انتقادی نظریه آزادی در اندیشه فریدریش هایک، به بررسی منظومه فکری و فلسفی او درباره آزادی در چارچوب فلسفه لیبرال می‌پردازد. هایک با تعریف آزادی به‌مثابه «فقدان اجبار از سوی دیگران» (freedom as absence of coercion)، آن را از سایر تلقی‌های رایج، چون آزادی متفاوتی، درونی، سیاسی، اجتماعی یا ملی، متمایز می‌سازد. نوشتار حاضر، با تبیین دقیق مفهوم اجبار (coercion) و تحلیل نسبت آن با آزادی فردی، نشان می‌دهد که تنها اجبار انسانی، آن‌هم بیرون از چارچوب قواعد عام و حقوقی، ناقض آزادی است. در ادامه، نسبت آزادی با نظم خودجوش (spontaneous order) و نیز نقش نهادهای محدودکننده قدرت در صیانت از آزادی بررسی می‌شود. این مقاله با رجوع به مفاهیم محوری اندیشه هایک نظیر "نوموس" (nomos) و "تزیس" (thesis)، تصویری منسجم از بنیادهای نظری آزادی در اندیشه لیبرال کلاسیک ارائه می‌دهد و تبیینی مفهومی از تمایز میان آزادی سلبی و دیگر معانی بدیل آن عرضه می‌کند.

مقدمه

آزادی (Liberty) یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در فلسفه سیاسی مدرن و از ستون‌های اصلی اندیشه لیبرالیسم کلاسیک به‌شمار می‌رود. اهمیت آزادی در تعیین حدود قدرت دولت، حقوق فرد، و تنظیم ساختار نظم اجتماعی، این مفهوم را به مسئله‌ای محوری در نظریه‌های سیاسی بدل کرده است. در این میان، فریدریش فون هایک (Friedrich A. Hayek)، اقتصاددان و فیلسوف نامدار اتریشی، با ارائه تحلیلی متمایز از آزادی، نقش مهمی در قرن بیستم در دفاع نظری از لیبرالیسم و نقد سوسیالیسم ایفا کرده است.

اگرچه در ادبیات معاصر، تلقی‌های گوناگونی از آزادی ارائه شده‌اند – از آزادی مثبت و منفی گرفته تا آزادی ملی، اجتماعی، باطنی یا توانمندساز – اما هایک با صراحت بر تمایز مفهومی آزادی به‌مثابه فقدان اجبار دیگر انسان‌ها (freedom from coercion by other men) تأکید می‌گذارد. از دید او، خلط مفاهیم متکثر آزادی با آزادی فردی، نه تنها به ابهام نظری می‌انجامد، بلکه می‌تواند به ابزار مشروعیت‌بخشی به اقتدارگرایی بدل شود.

مسئله اصلی این پژوهش، تبیین معنای آزادی در اندیشه هایک و تمایز آن با سایر تلقی‌های رایج است. در ادبیات فارسی پیرامون فلسفه سیاسی هایک، اغلب به اجمال از نظریه آزادی او سخن رفته و تحلیل دقیق، مفهومی و تطبیقی آن با تلقی‌های رقیب، کمتر مورد توجه و تدقیق قرار گرفته است.

خلاً این پژوهش‌ها، در تبیین منظومه‌مند نظریه آزادی در فلسفه هایک، به‌ویژه با تکیه بر مفاهیم کلیدی چون اجبار (coercion)، نوموس (nomos) و آزادی سلبی (negative liberty) است. این مقاله درصدد است بخشی از این رخنه‌های معرفتی و پژوهشی را در ادبیات فارسی جبران کند.

هدف این مقاله، تحلیل انتقادی و تطبیقی تلقی هایک از آزادی، نقد معنای مثبت آزادی، و تبیین نسبت آن با قانون، اجبار، حقوق فردی و نظم خودجوش است. روش این پژوهش، توصیفی-تحلیلی، انتقادی و تطبیقی است و بر پایه منابع اصلی اندیشه‌های هایک و مطالعات فلسفه سیاسی سامان یافته است.

۱- آزادی و آزادی‌ها

هایک در آغاز فصل اول از کتاب منشور آزادی، تأکید می‌کند که واژه آزادی (freedom) در طول تاریخ معانی متعددی داشته است. معنای اصلی آن در این موضع، و معانی دیگر آن در بخش بعدی همین مقاله مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

۱/۱ آزادی

معنای اول: آزادی فردی (تعریف برگزیده هایک):

آزادی به مثابه استقلال و رهایی از اجبار دیگران (Freedom as independence and the absence of coercion by others)

از نظر هایک، تنها یکی از این معانی است که با سنت لیبرالی سازگار است و آن، معنای "فردی" آزادی است: یعنی فقدان اجبار از سوی اشخاص دیگر (absence of coercion by other men).

در نظریه هایک، آزادی مفهومی سلبی و دقیق دارد که از سنت لیبرالیسم کلاسیک سرچشمه می‌گیرد. این معنا از آزادی، نه بر اساس نتیجه‌هایی مانند رفاه یا توانمندی، بلکه صرفاً بر مبنای فقدان اجبار از سوی دیگر انسان‌ها تعریف می‌شود. آزادی در این تلقی، به این معناست که فرد بتواند مطابق با طرح و انتخاب خود، بدون آن‌که زیر سلطه یا اراده تحمیلی دیگری قرار گیرد، عمل کند. نقطه مرکزی این مفهوم، استقلال فرد از اراده دل‌خواهی دیگران است؛ یعنی کسی نتواند او را مجبور به کاری کند که خود آن را نخواست یا خلاف میلش باشد، و او نیز نتواند بدون رضایت یا بدون پیامد، از آن اجبار بگریزد.

هایک با دقت میان محدودیت‌های بیرونی ناشی از شرایط طبیعی یا ناتوانی شخصی، و اجبار تحمیلی از سوی سایر افراد تمایز می‌نهد. از نظر او، اینکه کسی به دلیل فقر نتواند به تحصیل بپردازد، محرومیت است، اما به معنای نقض آزادی نیست؛ اما اگر دولت یا نهاد قدرتی او را از تحصیل منع کند، آنگاه آزادی‌اش نقض شده است. در واقع، آزادی در این معنا صرفاً در برابر اراده آگاهانه و قهری دیگران معنا پیدا می‌کند، نه در برابر محدودیت‌های طبیعی یا اجتماعی به‌طور کلی.

اجبار (coercion) نزد هایک، به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن، فرد ناگزیر است مطابق میل دیگری رفتار کند، بی‌آنکه امکان واقعی برای مخالفت یا گریز داشته باشد. به بیان خود هایک:

Coercion occurs when one man's actions are made to serve another man's will, not for his own
[but for the other's purpose." [1

«اجبار زمانی رخ می‌دهد که رفتار یک انسان در خدمت اراده‌ی انسان دیگری قرار گیرد، نه برای هدف خود، بلکه برای هدف دیگری.»

به عنوان مثال، اگر فردی در انتخاب شغل آزاد باشد و بتواند داوطلبانه از میان فرصت‌های موجود یکی را برگزیند، او آزاد است حتی اگر امکانات انتخاب محدود باشد، اما اگر فردی، مثلاً به دلیل تهدید دستگاه حکومتی، مجبور شود شغلی را انتخاب کند که مطلوب او

نیست، آزادی‌اش سلب شده است حتی اگر آن شغل مزایای مالی بیشتری داشته باشد. آنچه در اینجا اهمیت دارد، اختیار و ابتکار فرد در تصمیم‌گیری مستقل است، نه فقط نتیجه یا مطلوبیت آن تصمیم.

این معنا از آزادی، در نظر هایک، شالوده‌ی نهادهای لیبرال، بازار آزاد و تعاملات داوطلبانه انسانی است. هرگونه مداخله‌ای که به‌جای قواعد کلی و بی‌طرف، بر اراده‌ی شخصی یا سازمانی مَتکی باشد، تهدیدی برای آزادی محسوب می‌شود. اشاره به قانون در اینجا به این خاطر اهمیت دارد که تنها قوانین کلی و بدون تبعیض (نوموس) می‌توانند این نوع آزادی را تضمین کنند، ولی بررسی رابطه دقیق آزادی و قانون نیازمند بحث مستقلی است که در ادامه مقاله اجمالاً بدان خواهیم پرداخت.

در مجموع، آزادی فردی در اندیشه هایک، به‌مثابه مصونیت از سلطه‌ی تحمیلی انسان‌ها بر انسان‌ها درک می‌شود؛ مفهومی منفی، اما بنیادین، که بیش از آن‌که به خواسته‌ها و نتایج بپردازد، به حدود مشروع مداخله در انتخاب‌های فردی توجه دارد.

در برابر این تلقی محوری، وی شش معنای دیگر آزادی را به ترتیب طرح، تبیین، نقد و رد می‌کند. در ادامه به توضیح معانی ششگانه فوق و موضع انتقادی هایک نسب به هر یک از آن‌ها می‌پردازیم.

۱/۲ آزادی‌ها: تمایز معنای اصیل از معانی بدیل

معنای دوم:

آزادی به‌مثابه حق انتخاب یا تعدد گزینه‌ها (Freedom of Choice / Freedom as Having Many Options)

تعریف و شرح:

در این تلقی، آزادی به توانایی فرد در انتخاب از میان گزینه‌های متنوع مربوط می‌شود. هرچه دامنه و تنوع گزینه‌های پیش‌روی فرد بیشتر باشد، فرد آزادتر پنداشته می‌شود. این معنا ریشه در نظریه‌های اقتصادی مصرف‌گرا و ادبیات رفاه اجتماعی دارد و آزادی را به معنای «تنوع در امکانات» یا «گسترده‌گی در انتخاب» می‌فهمد.

نقد و موضع هایک:

هایک این تلقی از آزادی؛ یعنی «داشتن گزینه‌های متعدّد» (freedom as having many options) را با مفهوم بنیادین آزادی فردی؛ یعنی «فقدان اجبار» (freedom from coercion)، خلط‌شده و گمراه‌کننده می‌داند. از نظر او، آزادی به این معنا نیست که فرد حتماً باید میان چندین امکان قابل انتخاب قرار گیرد؛ بلکه به این معناست که هیچ فرد یا نهادی نباید اراده خود را بر انتخاب او تحمیل کنند.

هایک استدلال می‌کند که ممکن است شخصی تنها یک گزینه واقعی در پیش‌رو داشته باشد - مثلاً تنها یک شغل، یک مسیر، یا یک انتخاب ممکن - اما تا زمانی که این وضعیت، نتیجه دخالت قهری یا تحمیلی دیگران نیست، و او به‌طور آزادانه و با رضایت خود آن گزینه را برگزیده، آزادی‌اش محفوظ است.

تمایز اصلی از نظر هایک در این است که کثرت گزینه‌ها، یک ویژگی وضعی یا تجربی است که بسته به شرایط اقتصادی، اجتماعی یا زیستی تغییر می‌کند؛ اما فقدان اجبار، یک معیار هنجاری و حقوقی است که باید به‌عنوان سنگ‌بنای آزادی حفظ شود. اگر آزادی را با میزان گزینه‌های قابل انتخاب بسنجیم، به‌ناچار به مداخلات دولت برای ایجاد یا توزیع گزینه‌ها روی می‌آوریم، که این خود می‌تواند به‌نوبه‌ی خود ناقض آزادی اصیل باشد. به‌همین دلیل، هایک بر مرز دقیق میان «فقدان اجبار» و «داشتن امکانات یا انتخاب‌های متنوع» تأکید می‌ورزد.

معنای سوم: آزادی سیاسی (Political Liberty)

تعریف و شرح:

آزادی سیاسی به معنای مشارکت فعال فرد در فرآیندهای حکمرانی و قانون‌گذاری است؛ از جمله حق رأی، انتخاب زمامداران، عضویت در نهادهای تصمیم‌گیری و مشارکت در امور عمومی. این معنا با مفهوم self-government یا «خودفرمانی جمعی» پیوند دارد و در سنت جمهوری‌خواهی و دموکراسی لیبرال پررنگ است.

نقد و موضع هایک:

هایک علی‌رغم اذعان به اهمیت سیاسی این نوع آزادی، آن را از معنای دقیق آزادی فردی تفکیک می‌کند. به‌زعم او، مشارکت در حکومت ممکن است حتی با گسترش قدرت اکثریت، به محدودیت آزادی اقلیت‌ها بینجامد. لذا، صرف بر خورداری از حق رأی یا مشارکت سیاسی، لزوماً تضمین‌کننده آزادی فردی شهروندان نیست؛ بلکه رعایت قواعد عام، غیرشخصی و محدودکننده قدرت سیاسی است که ضامن آزادی واقعی محسوب می‌شود. در جای خود به این بحث خواهیم پرداخت.

معنای چهارم: آزادی ملی (National Liberty)

تعریف و شرح:

این معنا به استقلال و رهایی یک ملت از سلطه و مداخله قدرت‌های خارجی اشاره دارد. در گفتمان‌های ضداستعماری، میهن‌دوستانه و ناسیونالیستی، آزادی به‌عنوان خودمختاری سیاسی یک کشور در برابر نفوذ بیگانگان تعریف می‌شود.

نقد و موضع هایک:

هایک آزادی مّلی را یک امر جمعی و سیاسی می‌داند که معیار مستقلی برای سنجش آزادی فردی نیست. به باور او، یک ملت ممکن است از سلطه خارجی رها شده باشد، اما در درون، ساختاری استبدادی و محدودکننده آزادی‌های فردی داشته باشد؛ از این رو، استقلال سیاسی یک کشور بدون تضمین حقوق فردی، نمی‌تواند ضامن آزادی حقیقی افراد تلقی شود.

اگرچه هایک استقلال مّلی را امری نیکو، پراهمیت و ضروری می‌داند، اما آن را «ملازم ذاتی آزادی فردی» نمی‌داند. آزادی اصیل، تنها هنگامی محقق می‌شود که فرد از اجبار اراده‌ی دیگران - اعم از بیگانگان یا هموطنان صاحب قدرت - مصون بماند.

معنای پنجم: آزادی باطنی (Inner Liberty)

تعریف و شرح:

آزادی باطنی، که گاهی با عنوان آزادی متافیزیکی (Metaphysical Liberty) یا آزادی ذهنی (Mental Liberty) نیز شناخته می‌شود، ناظر به حالات درونی و روانی فرد است؛ مانند آرامش ذهن، رهایی از ترس، غلبه بر امیال نفسانی، خودمهارى یا استقلال روحی. در این تلقی، انسان زمانی آزاد است که از قید وابستگی‌های درونی، تعلقات دنیوی یا اغراض پست رها شده باشد. چنین برداشتی از آزادی در سنت‌های فلسفی و معنوی چون رواقی‌گری (Stoicism)، عرفان اسلامی، آیین بودایی و آموزه‌های مسیحیت ارتدوکس جایگاه مهمی دارد. آزادی در این معنا، بیش از آن‌که اجتماعی یا حقوقی باشد، اخلاقی و سلوکی است.

نقد و موضع هایک:

هایک این برداشت را شکلی از آزادی ذهنی یا درونی می‌داند که گرچه ممکن است از لحاظ اخلاقی یا روان‌شناختی ارزشمند تلقی شود، اما ربطی به آزادی در معنای دقیق لیبرالی آن ندارد. از منظر او، آزادی حقیقی آن است که فرد در روابط اجتماعی و در چارچوب نهادهای حقوقی، از اجبار اراده دیگران مصون بماند (freedom from coercion by other men).

او تأکید می‌کند که آزادی فردی، امری بیرونی و عینی است که در تعامل با نهادها، قوانین و رفتار دیگران سنجیده می‌شود، نه حالتی درونی یا شخصی. بنابراین، هرچند آزادی باطنی می‌تواند هدفی شریف در اخلاق یا عرفان باشد، اما جایگزینی برای آزادی در معنای حقوقی-اجتماعی آن نیست!

معنای ششم: آزادی به مثابه قدرت یا توانمندی (Freedom as Power / Positive Liberty)

تعریف و شرح:

در این تلقی، آزادی ناظر به «توانایی واقعی» فرد برای انجام دادن کارها یا رسیدن به اهداف خویش است. بر اساس این معنا، فرد زمانی آزاد است که به منابع، آموزش، فرصت‌های اقتصادی، مهارت‌ها یا سایر ابزارهای لازم برای تحقق خواسته‌های خود دسترسی داشته باشد. این برداشت، به‌ویژه در سنت‌های نئومارکسیستی و همچنین در برخی قرائت‌های فلسفی از آزادی مثبت (positive liberty)، جایگاه ویژه‌ای دارد. متفکرانی چون امانوئل کانت و آیزایا برلین نیز در آثار خود به ابعاد مثبت آزادی توجه داشته‌اند. البته باید تأکید کرد که هر دو متفکر، در کنار توجه به این بُعد ایجابی، از مدافعان سرسخت آزادی فردی، خودمختاری انسان و آزادی سلبی نیز به‌شمار می‌روند؛ به‌ویژه کانت که دفاع او از کرامت و حق انتخاب عقلانی انسان، مبنای اصلی نظریه حقوق طبیعی و آزادی فردی مدرن است. بنابراین، اشاره به آزادی مثبت در آثار ایشان به معنای نفی یا بی‌اعتنایی به آزادی منفی نیست.

نقد و موضع هابیک:

هابیک این تلقی از آزادی را، به‌ویژه در حوزه سیاست، خطرناک و گمراه‌کننده می‌داند. به‌زعم او، تعریف آزادی به مثابه قدرت یا توانمندی، راه را برای مداخله گسترده دولت در زندگی شهروندان هموار می‌سازد؛ زیرا دولت می‌تواند به بهانه «توانمندسازی»، آزادی‌های فردی را محدود کند. از نظر هابیک، فقدان منابع یا امکانات به‌خودی خود، نقض‌کننده آزادی نیست، مگر آنکه نتیجه مستقیم اجبار دیگران باشد. به‌بیان دیگر، ممکن است فردی فاقد امکانات و توانایی باشد، اما همچنان آزاد باشد، اگر کسی او را مجبور نکند. بنابراین، معیار واقعی آزادی، نه میزان قدرت یا تحقق ظرفیت‌ها، بلکه نبود اجبار از سوی دیگران است:

[2] “Freedom is not power, but the absence of coercion.”

«آزادی قدرت نیست، بلکه فقدان اجبار است».

معنای هفتم: آزادی به مثابه خوشبختی یا فقدان شرور (Freedom as Happiness or Absence of Evils)

تعریف و شرح:

این تلقی از آزادی، بر شرایط زیستی مطلوب تمرکز دارد؛ مانند سلامتی، رفاه، امنیت، آموزش، آرامش روانی و رضایت درونی. فرد زمانی آزاد محسوب می‌شود که از فقر، خشونت، بیماری، جهل یا ناامنی‌های رایج رها شده باشد. این معنا در نظریه‌های رفاهی و مفهوم «توسعه انسانی» (human development) برجسته است.

نقد و موضع هایک:

هایک این معنا را با آزادی اشتباه گرفته شده می‌داند. به باور او، ممکن است فردی در شرایط دشوار زندگی کند ولی تا زمانی که دیگری او را به چیزی مجبور نکرده باشد، همچنان آزاد باشد. خوشبختی ممکن است هدف زندگی باشد، اما ملاک آزادی نیست؛ چراکه آزادی ناظر به غیاب اجبار است، نه به مطلوبیت شرایط زیستی.

جمع‌بندی تعاریف اصلی و بدیل آزادی

ز میان هفت معنایی که برای آزادی ارائه شده، هایک تنها معنای نخست؛ یعنی آزادی به‌مثابه فقدان اجبار دیگران (freedom as the absence of coercion by other men) را با لیبرالیسم کلاسیک و بنیان‌های نظری آزادی هماهنگ می‌داند. سایر معانی، گرچه ممکن است در جای خود ارزش اخلاقی، روانی یا سیاسی داشته باشند، اما به‌زعم هایک نباید با آزادی فردی خلط شوند یا جایگزین آن گردند. او تأکید دارد که بسیاری از این معانی ممکن است اهداف معقول یا مطلوبی باشند، اما تعریف آزادی نیستند و اگر به‌جای معیار «فقدان اجبار» نشانده شوند، منجر به سوءفهم و حتی تضییع آزادی واقعی خواهند شد. در نگاه هایک، تفکیک دقیق این مفاهیم از یکدیگر، شرط صیانت از آزادی اصیل فردی است.

۲- آزادی سلبی و ایجابی در نظام فکری هایک (Negative vs. Positive Liberty in Hayek's Theory)

هایک به‌صراحت مدافع آزادی سلبی (negative liberty) است. در این معنا، آزادی نه به آنچه فرد می‌تواند انجام دهد یا به آن دست یابد (توانمندی یا تحقق اهداف)، بلکه صرفاً به نبود موانع و اجبار بیرونی از سوی دیگران اشاره دارد. آزادی، به‌معنای نبود تحمیل اراده‌ی انسانی دیگر، بر فرد است.

در مقابل، آزادی ایجابی (positive liberty) که در سنت روسویی و نئومارکسیستی ریشه دارد، به توانایی تحقق خود (self-realization) یا تسلط عقلانی فرد بر امیال خود مربوط می‌شود. هایک این نوع آزادی را زمینه‌ساز اقتدارگرایی می‌داند؛ زیرا دولت می‌تواند به‌نام «تحقق خود حقیقی» یا «خیر عمومی»، آزادی‌های واقعی را نقض کند:

Unquestionably the promise of more freedom was responsible for luring more and more liberals" along the socialist road, for blinding them to the conflict which exists between the basic principles of socialism and liberalism, and for often enabling socialists to usurp the very name of [the old party of freedom." [3

«بی‌تردید وعده‌ی آزادی بیشتر، باعث شد که لیبرال‌های بیشتری به مسیر سوسیالیسم کشیده شوند، به‌طوری‌که آن‌ها را نسبت به تضادی که میان اصول اساسی سوسیالیسم و لیبرالیسم وجود دارد، نابینا ساخت و اغلب به سوسیالیست‌ها این امکان را داد که نام حزب قدیمی آزادی را تصاحب کنند.»

این عبارت در کتاب "راه بردگی" نشان می‌دهد که هایک چگونه برداشت‌های ایجابی از آزادی را، که در قالب وعده‌های «آزادی بیشتر» مطرح می‌شوند، زمینه‌ساز نفوذ سوسیالیسم، توتالیتراریسم و در نهایت تهدیدی برای آزادی واقعی می‌داند. او تأکید می‌کند که این نوع برداشت‌ها می‌توانند به‌سادگی به ابزارهایی برای توجیه مداخلات دولتی و محدودسازی آزادی‌های فردی تبدیل شوند.

۳- نسبت آزادی فردی و مفهوم اجبار (Freedom and the Concept of Coercion)

برای هابک، آزادی به صورت دقیق به «فقدان اجبار از سوی دیگران» (absence of coercion by others) تعریف می‌شود.

او اجبار (coercion) را چنین معنا می‌کند:

“Coercion occurs when one man's actions are made to serve another man's will, not for his own”
[but for the other's purpose.” [4

«اجبار زمانی رخ می‌دهد که اعمال یک انسان به خدمت اراده انسان دیگری درآیند، نه برای اهداف خود او، بلکه برای اهداف دیگری».

به بیان دیگر، اجبار وضعیتی است که در آن فرد، مجبور می‌شود اراده‌ی خود را تابع اراده‌ی دیگری کند؛ زیرا در غیر این صورت با آسیب یا زیان عمدی از سوی آن‌ها مواجه خواهد شد.

بر این اساس، فقط اجبار انسانی (human coercion) است که آزادی را نقض می‌کند؛ نه ضرورت‌های طبیعی، محدودیت‌های زیستی، یا شرایط فقر و بیماری. این تمایز یکی از ارکان اصلی تحلیل هابک از آزادی است.

۴- قانون و آزادی: نسبت نوموس و اجبار (Nomos, Law, and the Limits of Freedom)

هابک میان دو نوع قانون تمایز می‌گذارد:

نوموس (Nomos): قانون خودجوش، عام و غیرشخصی، که در طول زمان در نتیجه تعاملات اجتماعی پدید آمده و کشف می‌شود. مانند سنت حقوق عرفی انگلیس.

تزئیس (Thesis): قانون اراده‌ای، دستوری و مبتنی بر تصمیم‌گیری از بالا، مانند قوانین مصوب پارلمان یا حاکم.

از منظر هابک، تنها نوموس (قواعد خودجوش) می‌تواند محدودسازی آزادی را مشروع و موجه کند؛ زیرا بر پایه قواعد عام و غیرشخصی است و متضمن اعمال اراده‌ی خاص بر افراد نیست. در مقابل، تزئیس (قواعد تحمیلی) می‌تواند ابزار اجبار باشد، به‌ویژه زمانی که در خدمت منافع گروه خاصی از جامعه قرار گیرد:

“Only the general rules of just conduct, the nomos, can be the basis of a system of law that”
[serves freedom.” [5

«تنها قواعد عام رفتار عادلانه، یعنی نوموس، می‌توانند مبنای نظام حقوقی‌ای باشند که در خدمت آزادی باشد».

این عبارت، نسبت وثیق میان نوموس و صیانت از آزادی را به‌روشنی بیان می‌کند و در عین اختصار، عمق اندیشه حقوقی هابیک را درباره ماهیت قانون و محدودسازی مشروع قدرت سیاسی نشان می‌دهد.

۵- آزادی و نظم خودجوش (Spontaneous Order)

هابیک بر این باور است که آزادی فردی نه‌تنها یک ارزش اخلاقی، بلکه پیش‌شرطی ضروری برای پیدایش و تداوم نظم خودجوش در جامعه است. منظور او از نظم خودجوش، نظمی است که حاصل طراحی یا کنترل آگاهانه و مرکزی نیست، بلکه از کنش‌های متقابل افراد آزاد و تابع قواعد انتزاعی و عام (abstract and general rules) پدید می‌آید. این نظم، مشابه با قواعد زبان و خط، بازار یا حقوق عرفی، به‌طور تدریجی و تکاملی در تاریخ شکل می‌گیرد و امکان هماهنگی پیچیده را بدون نیاز به اجبار فراهم می‌سازد.

در مقابل، هرگونه برنامه‌ریزی متمرکز (central planning) یا اعمال اراده‌ی اقتدار سیاسی برای کنترل نتایج، این نظم طبیعی را برهم می‌زند؛ زیرا جای انتخاب‌های آزاد و متنوع افراد را با اهداف از پیش‌تعیین‌شده‌ی دولت جایگزین می‌کند. به بیان دیگر، آزادی شرط امکان‌پذیری نظم پیچیده، خودجوش و پویا در جوامع انسانی است، نه مانعی برای آن:

“Freedom is essential if a self-generating order is to be maintained in which individuals can use their own knowledge for their own purposes under a set of abstract rules equally applicable to [all].” [6]

«آزادی شرطی اساسی است اگر بنا باشد نظم خودزاینده حفظ شود؛ نظمی که در آن افراد بتوانند دانش خود را برای اهداف خود، ذیل مجموعه‌ای از قواعد انتزاعی که به‌طور برابر بر همگان اعمال می‌شود، به‌کار گیرند.»

در این عبارت، هابیک پیوند مستقیمی میان مفهوم آزادی و نظم خودجوش برقرار می‌کند و به‌وضوح نشان می‌دهد که از دیدگاه وی، آزادی فردی مقدمه و شرط پدیدآمدن نظم هماهنگ اجتماعی است، بی‌آنکه به دستور و هدایت مرکزی نیاز باشد.

۶- نقش نهادهای محدودکننده قدرت در صیانت از آزادی (Institutions and the Safeguarding of Liberty)

هابیک تأکید دارد که تحقق و دوام آزادی فردی در گرو وجود نهادهایی است که قدرت سیاسی را مهار و محدود کنند. نهادهایی چون تفکیک قوا، حاکمیت قانون (rule of law)، استقلال قضایی و پارلمان‌های پاسخ‌گو، ابزارهایی‌اند که مانع از تمرکز قدرت در دست

افراد یا گروه‌هایی خاص می‌شوند. از نظر هابیک، آزادی هنگامی محفوظ می‌ماند که قدرت عمومی تنها در چارچوب قواعد عام، انتزاعی و غیرشخصی (نوموس) اعمال شود؛ نه براساس اهداف خاص، اراده‌های سیاسی متغیر یا ملاحظات ایدئولوژیک (تریس).

او می‌نویسد که بزرگترین تهدید برای آزادی، نه صرفاً خود دولت، بلکه گسترش بی‌قاعده اقتدار دولت به حوزه‌هایی است که قانون عام باید بر آن‌ها حکومت کند، نه اراده‌ی اشخاص:

The chief safeguard of individual freedom is the general and abstract character of the rules by which coercion is limited and the fact that the coercive power is distributed among different [authorities acting independently.] [7]

«مهم‌ترین تضمین برای آزادی فردی، در عام و انتزاعی بودن قواعدی است که اجبار را محدود می‌سازند، و در این واقعیت که قدرت اعمال اجبار میان نهادهای مختلف و مستقل توزیع شده است.»

از دیدگاه هابیک، هرگاه نهادهای سیاسی بتوانند به بهانه‌هایی مانند عدالت اجتماعی، امنیت یا رفاه، از این قواعد تخطی کنند و آزادی فردی را نقض نمایند، جامعه در مسیر سرکوب، کنترل و زوال نظم آزاد قرار می‌گیرد. به همین دلیل، دفاع از نهادهای محدودکننده قدرت، در واقع دفاع از بنیان‌های آزادی انسان مدرن است.

۷- دو تأمل انتقادی در حاشیه نظریه آزادی هابیک

با توجه به محتوای مقاله و تحلیل کلی‌ای که از اندیشه‌های هابیک به دست دادیم، دو پرسش یا اشکال قابل تأمل که پاسخ به آن‌ها به روشن‌تر شدن مبنای هابیک کمک می‌کند، به شرح زیرند:

۸/۱ ابهام در مرز میان اجبار و محدودیت‌های ساختاری

■ هابیک آزادی را در تقابل با اجبار انسانی عامدانه تعریف می‌کند، اما در برخی از موارد، ساختارهای نهادینه‌شده اجتماعی یا نابرابری‌های تاریخی می‌توانند بدون اجبار مستقیم، دسترسی افراد به انتخاب‌های واقعی آن‌ها را محدود کنند. آیا در چنین مواردی، صرف نبود اجبار مستقیم برای حفظ آزادی کافی است؟ یا باید نوعی بازنگری در تعریف اجبار صورت گیرد؟

۸/۲ چالش نابرابری‌های آغازین در نظام حقوقی بی‌طرف

■ هابیک بر قواعد عام و بی‌طرف حقوقی تأکید دارد، اما در بسیاری از جوامع، افراد با شرایط اولیه‌ی بسیار نابرابر وارد عرصه رقابت می‌شوند. در چنین شرایطی، آیا اعمال قواعد بی‌طرفانه کافی است تا عدالت و آزادی واقعی برقرار شود؟ یا آنکه برخی نابرابری‌های بنیادین، خود می‌توانند به‌نوعی محدودکننده‌ی آزادی تلقی شوند؟

نتیجه‌گیری:

در نظریه آزادی فریدریش فون هایک، که بنیاد آن بر اصول لیبرالیسم کلاسیک نهاده شده است، آزادی به‌مثابه فقدان اجبار (absence of coercion) تعریف می‌شود؛ او با دقتی مفهومی، معانی گوناگون و گاه متعارض آزادی را از یکدیگر متمایز می‌سازد تا نشان دهد تنها یکی از آن‌ها؛ یعنی آزادی فردی در برابر اجبار ارادی و خودکامه دیگران، می‌تواند مبنای نظم آزاد و عقلانی در جامعه و سیاست باشد. او در دفاع از آزادی فردی، دیگر معانی رایج آزادی را بررسی و نقد می‌کند و اجبار انسانی را به‌عنوان ضد آزادی تعریف می‌نماید. با این‌حال، اذعان دارد که برخی اجبارها برای جلوگیری از اجبارهای بدتر، ضروری‌اند، به‌شرط آنکه در چارچوب قواعد عام، محدود و پیش‌بینی‌پذیر - که نوموس نامیده می‌شوند - باقی بمانند. از نظر هایک، جامعه آزاد جامعه‌ای است که افراد در آن بتوانند برای زندگی و اهداف شخصی خود برنامه‌ریزی کنند، در برابر اراده‌ی خودسرانه دیگران مصون باشند و در پرتو نظام حقوقی استوار بر قواعد عام، قلمرو آزادی‌شان را بشناسند و گسترش دهند. این تفسیر از آزادی، هسته اندیشه لیبرالیسم کلاسیک و ریشه‌ی مشروعیت نظم حقوقی مدرن است.

:References

Friedrich A. Hayek, The Constitution of Liberty, Chicago: University of Chicago Press, 1960, -1
.p. 20

Friedrich A. Hayek, The Constitution of Liberty, University of -2
.Chicago Press, 1960, p. 19

.Friedrich A. Hayek, The Road to Serfdom, University of Chicago Press, 1944, p. 13 -3

Friedrich A. Hayek, The Constitution of Liberty, Chicago: University of Chicago Press, 1960, -4
.p. 133

Friedrich A. Hayek, Law, Legislation and Liberty, Volume 1: Rules and Order, University of -5
.Chicago Press, 1973, p. 55

Friedrich A. Hayek, Law, Legislation and Liberty, Vol. 2: The Mirage of Social Justice, -6
.Chicago: University of Chicago Press, 1976, p. 78

Friedrich A. Hayek, The Constitution of Liberty, Chicago: University of Chicago Press, 1960, -7
.p. 210